

و پدرش گئو^۱ (در مآخذ رومی) که هر دو از اشکانیانند قابل تطبیق است. گذشته ازین نام بیژن پسر گیو را نیز باید مسلماً از اسامی شاهان اشکانی دانست چه نام او در بیشتر فهرستهای اشکانیان در تواریخ اسلامی بشکل ویجن و بیزن و بیژن دیده می-شود و از اینرو باید چنین پنداشت که گودرزبان دستدیی از ملوک طوایف اشکانیان که از یک خاندان بوده اند و چون نام آنان در روایات پهلوانی راه جست باز بصورت افراد یک خاندان جلوه گر شده اند. از این خاندان بزرگ پهلوانی در تاریخ اشکانیان تنها دو تن یعنی گیو و پسرش گودرز را می شناسیم و چنانکه «سر کویاجی» تصور کرده است بیژن را که ازو در فهرست تاریخی خاندان اشکانیان اثری نمی یابیم (عکس فهرستهای مورخان اسلامی) باید نام خانوادگی اخلاف گودرز دانست^۲. از افراد دیگر این خاندان مانند رهام و هجیر و بهرام اثری در فهرست تاریخی اشکانیان موجود نیست^۳.

اما گودرز گیو که مورخان رومی او را «گوترزس گئوپوتروس»^۴ نامیده اند یکی از رجال بزرگ و نام آور عهد اشکانی معاصر آرتابانس (اردوان) سوم هژدهمین پادشاه اشکانی پسر ارد دوم و از بزرگترین طرفداران و متنفذین عهد اوست که بر ناحیه هیرکانیا (گرگان) دست داشت و در تمام مدت حیات اردوان سوم از او اطاعت میکرد. چنانکه از سکه های گوترزس (گودرز) بر می آید این پادشاه خود را شاهنشاه آریانا و قهرمان اردوان معرفی میکرد و همین لقب خود معرف درجه شجاعت گودرز و اهمیت او در پادشاهی اردوان سوم است^۵.

پس از اردوان سوم پسرش واردانس اول^۶ بسلطنت رسیده (سال ۴۲ میلادی) و

Sir J. C. Coyajee, The House of Gotarzes: a chapter - ۲ Géo - ۱
of Parthian History in the Shahnameh, in Journal and
Proceedings, Asiatic Society of Bengal (New series)
Vol. XXVIII, 1932, No. I, P. 215

۳ - رجوع کنید به فهرست یوستینی از شاهان اشکانی در فقه اللغة ایرانی ج ۲ ص ۴۸۲

۴ - Gotarzes geopothros - ۵ - Kalymenos d' Artabanus

۶ - گودرز را برخی پسر اردوان سوم دانسته اند رجوع شود بقول ناسی نوس منقول در جلد سوم ایران باستان

۷ - Vardanes I - ۲۴۱۴ چاپ دوم ص ۲۴۱۴

چنانکه خواهیم دید در عین جوانی بفتوحی نیز نائل شده بود اما ناگهان بقتل رسید و پس از قتل او گوترزس شاهنشاه اشکانیان شد (۴۶-۵۱ م).^۱

در اینکه گودرز در قتل واردانس دست داشته است یا نه بتحقیق نمیتوان سخنی گفت چه گوترزس در این هنگام در هیرکانیا (گرگان) بسر میبرد اما محقق است که از منسوبان خود در قتل شاه جوان اشکانی ممانعتی ننموده خاصه که برای خود در این کار نفعی تصور میکرد.

پس از گودرز و نین از اخلاف ارد دوم و بعد از وی پسرش ولکش حکومت یافت ولی بزودی نزاع سخت میان خاندان گودرز، که در هیرکانیا بسر میبردند، و این پادشاه در گرفت که آخر کار بصلح میان جانبین منجر شد و هیرکانیا بگودرز بیان اختصاص یافت. ظاهراً در همین ایام طوایف الان از یک جانب و کوشان از جانبی دیگر شروع بدست اندازی بممالک اشکانی کرده بودند محرك الانیان بنا بر حدس و نظر برخی از مورخان امرای گودرزی هیرکانیا بوده اند اما کوشانیان جنگجو و غارتگر خود سرنانه بشمال شرق ایران خاصه تخارستان تاختند و ظاهراً خاندان گودرز از حملات این قوم آسیب بسیار دیدند و همین امر است که مایه ضعف و انقراض خاندان گودرزی شد.

چنانکه گفتم گودرز اشکانی و خاندان او در روایات ملی مانفون بسیار یافته اند و اثر تمام اعمال و روابط ایشان با امرای دیگر اشکانی مانند واردانس و ولکش اول در شاهنامه استاد طوس بنحوعجیبی آشکار است.

داستان این خاندان ظاهراً در شمال ایران خاصه هیرکانیا شهرت بسیار داشت و مدتها پیش از عهد فردوسی در داستانهای ملی ما راه جست. این داستانها کاملاً صورت پهلوانی داشت و بنوعی بود که کاملاً در روایات حماسی می توانست راه جوید و شخص گودرز نیز بر اثر شجاعت و جنگاوری خود لیاقت راه جستن بدین روایات حماسی را داشت چه این مرد بنا بر روایت تاسیتوس^۲ پادشاهی شجاع بود. تاسیتوس شرحی در باب

۱ - برای کسب اطلاعات بیشتر راجع به واردانس (بردان) و گوترزس (گودرز) رجوع شود به تاریخ ایران باستان ج ۳ چاپ دوم ص ۲۴۱۳ - ۲۴۲۳
 ۲ - تاسیتوس Tacitus مورخ مشهور رومی صاحب کتابهای معروف : *Annales* و *Les Mœurs* و *Les Germains* است که از سال ۵۲ میلادی تا ۱۴۰ میلادی زندگی میکرد.

حمله شجاعانه گودرز آل قارن ذکر کرده است^۱. گودرز بجنکاوری خود مباحثات میکرد چنانکه درسکه هائی که از او مانده ند تنها خود را شاه شاهان آریان نامیده بلکه بعنوان قهرمان خاندان آرتابان (اردوان) نیز یاد کرده است.

گودرز یکی از پادشاهان معدود اشکانی است که برای اثبات وفاداری او بآیین ملی اسناد تاریخی در دست است. تاسیتوس گفته است که گودرز در پرستش هر کولس^۲ مبالغه میکرد^۳ و یقیناً مراد از این هر کولس ورثرغنه^۴ فرشته اوستایی است که نویسنده رومی بنا بر عادت نویسندگان رومی و یونانی نام او را بارب النوع معادل وی در اساطیر مذهبی خویش تطبیق کرده است. گویا یکی از جهات نفوذ گودرز و خاندان او در روایات ملی و کتب مذهبی عهد ساسانی همین امر باشد زیرا در این صورت موبدان و روحانیان زرتشتی حرمت و اهمیت بسیاری برای او قائل بودند.

هر دو اشارت تاسیتوس که فوقاً نقل شده دلیل است بر پهلوانی و دلاوری گودرز و بهمین دلیل است که گودرز در عین پیری از پهلوانان بزرگ در شاهنامه شمرده شده و فرزندان او نیز همه صاحب سجایای پهلوانان و جنگجویان بزرگ هستند.

حدیث جنگهای تاریخی گودرز و خاندان او نیز بصورتهای نومی در شاهنامه دیده میشود. بنا بر آنچه در تاریخ گودرز و آل گودرز دیده ایم برای این خاندان دو دوره وجود دارد یکی دوره ترقی و پیشرفت و دیگر دوره انحطاط و زوال. در دوره اول گودرز و گودرزیان به پیشرفتهایی نائل آمده آل قارن را شکست دادند و واردانس را از میان بردند (اما نه مستقیماً) و تخاریان را بجای خود نشانند و در زد و خورد با ولکش اول نیز تا درجه بی پیروز شدند و او را بصلح با خود راضی کردند. اما در دوره دوم بر اثر مهاجرت طوایف کوشان و زد و خورد با طوایف شمالی و شمال شرق قدرت خاندان گودرز رو بزوال نهاد و آخر کار از میان رفت.

این هر دو دوره و جنگها و اعمال گودرزیان بدرستی در شاهنامه دیده می شود منتهی تا درجه بی با داستان طوس آمیخته است.

۱ - سالنامه ها کتاب ۱۲ فقره ۱۴ - ۲ - Hercules

۳ - سالنامه ها کتاب ۱۲ فقره ۱۳ - ۴ - Verethraghna

در نخستین جنگی که ایرانیان بسرداری طوس با تورانیان کرده اند، هنگام عبور سپاه ایران از کلات فرود برادر کینخسرو بتفصیلی که خواهیم دید گشته شد. این شاه زاده جوان و دلیر علی التحقیق همان واردانس (تلفظ رومی) اشکانی است که ناگهان بقتل رسید، در شاهنامه مسبب واقعی قتل این شاهزاده طوس دانسته شد ولی قتل فرود مستقیماً بدست بیژن و رهام دو تن از افراد آل گودرز صورت گرفته است. بنا بر روایات تاریخی واردانس را ناگهان بقتل آورده اند و گودرز بظاهر در این کار دخالتی نداشت و تنها گناه وی این بود که از منسوبان خویش در مخالفت با واردانس ممانعتی ننمود. در شاهنامه نیز گودرز مستقیماً در جنگ با فرود دخالتی نکرده است و دو تن از خاندان او بی اطلاع وی مرتکب این قتل شده اند.

پس از داستان فرود در شاهنامه داستان جنگ بیژن و پلاشان را می یابیم که در باب آن نیز بتفصیل سخن خواهیم گفت. اساس تاریخی این قضیه لاشک نزاع میان جانشینان گودرز و ولکش اول است که منجر بجدا شدن هیرکانیا از پارت گردید ولی در شاهنامه بقتل پلاشان بدست بیژن انجامید. از آنچه در شاهنامه می بینیم چنین بر می آید که دشمنی و نقاری میان خاندان گودرز و پلاشان وجود داشت چه کیو و بیژن همینکه او را از تیغ کوه دیدند در جدال او بر یکدیگر سبقت جستند و هر یک از آن دو آن را حق خود شمرد. این دشمنی و نقار هم یاد آور مناسبات خصمانه بیست که میان ولکش و گودرزیان وجود داشت.

تا اینجا در باب پیروزیهای خاندان گودرز سخن گفته ام. اما چنانکه میدانیم در شاهنامه (داستان فرود) پس از کشتن پلاشان و رویاروی شدن سپاه ایران و توران بخاندان گودرز لطمه و آسیب بزرگی رسید و بیست و پنج کس از ایشان از میان رفتند و از آن جمله است بهرام پسر گودرز که داستان او در شاهنامه از قطعات بسیار زیبا و دل انگیز است. در جنگهای دیگر یعنی جنگ هماون و داستان جنگ گودرز با پیران نیز بسیاری از فرزندان گودرز از میان رفتند و گودرز بکین هفتاد پسر پیران را کشت. در جنگهای اخیر گاه آثار ضعف و انحطاط خاندان گودرز بصورت کریختن

گودرز با ایرانیان و پناه بردن بکوه ها آشکار میشود و آخر کار بزرگترین فرد خاندان گودرز در شاهنامه یعنی گیو همراه کیخسرو ناپدید شد و بدین طریق با پایان یافتن داستان کیخسرو داستان خاندان گودرز نیز پایان می یابد .

در شاهنامه یکدسته از دشمنان ایران و ازیاران و معاضدان تورانیان کشانیانند که کاموس و اشکبوس کشانی میان آنان از همه معروفترند و چنانکه میدانیم در جنگ کاموس گیو و در جنگ با اشکبوس رهام که هر دو پسر گودرز بودند از کشانیان ستوه شدند و تنها با دخالت رستم غائله از میان رفت . این کشانیان که خاندان گودرز از عهده ایشان بر نیامدند همان قوم کوشانند که بنا بر روایات تاریخی با حملات خود مایه ضعف خاندان گودرز شده اند .

در اوستا بزرگترین کار طوس از میان بردن خاندان *وَاسَكْ* (ویسد) است^۱ اما این افتخار در شاهنامه نصیب گودرز و پسرش گیو شده است . این انتقال که مخالف نص صریح اوستاست نشان میدهد که قوم پارت و اهالی مشرق ایران بگودرز یان علاقه بسیار داشتند و از این روی یکی از اعمال بزرگ پهلوانی را بدانان نسبت دادند . علاوه بر این تصور می رود که یکی از علل انتساب کار بزرگ طوس بگودرز خلطی است که میان اسم اوستائی *وَاسَكْ* و نام پارتی *وَسَسَس*^۲ (نلفظ رومی) شده است . *وَسَسَس* که نام او قابل اشتباه با نام ویسه است از سرداران ولکش اول بوده^۳ و *علی الظاهر* میان او و گودرز خلافتی وجود داشته است .

چنانکه از مآخذ تاریخی برمی آید گودرز پسر گیو است اما در شاهنامه گیو پهلوان پسر گودرز دانسته شده و عین این حالت در متون پهلوی نیز وجود دارد و معلوم نیست معکوس کردن قضیه از کجا نشأت کرده است .

هنگام تحقیق در داستان گودرز چند بار بنام فرود باز خورده ایم .

فرود فرود در شاهنامه یکی از شاهزادگان کیدانی پسر سیاوش از جریره دختر پیران ویسه است که هنگام لشکر کشی طوس

۱ - *Vaêsaka* - ۲ - آبان پشت فقره ۳۴-۵۴

۳ - *Vasaces*

۴ - تاسیتوس سالنامه ها ، کتاب ۱۵ فقره ۱۴ ، نقل از مقاله سر کویاجی .

از جانب کیخسرو بتوران در دژ کلات سکونت داشت و چون لشکر ایران بدژ کلات نزدیک شد برای تعرف احوال آن از دژ بیرون آمد اما با آنکه بهرام پسر گودرز او را شناخت و پیام پرمهر او را به طوس رساند، طوس تند خوی با او از درجدال درآمد و نخست «ریونیز» داماد خود و سپس زراسب پسر خویش را بجنگ او فرستاد و این هردو پهلوان بتیر فرود کشته شدند. آنگاه طوس بکین جویی رفت و فرود اسب او را بتیر کشت و سپهسالار ایران بی اسب سپر بردوش گرفته باز کشت. کیونیز که بجنگ فرود رفته بود بهمین حال افتاد و سرانجام بیژن بنزد او شتافت و فرود از چنگ او گریخته بدژ کلات پناه برد. آخر کار جنگ سخت میان سپاهیان فرود و طوس در گرفت و در این جنگ فرود پس از پهلوانیها و مردانگیها بدست بیژن ورهام که هردو از خاندان گودرزند کشته شد. بهرام پسر گودرز از این امر خشمگین شد و بر نعش فرود زاریها کرد.

چنانکه دیده میشود فرود در شاهنامه از نژاد کیانست اما این شاهزاده نیز واقعاً از شاهان اشکانی است که در روایات حماسی ایران راه جست.

در تاریخ اشکانیان همچنانکه گفتیم پادشاهی بنام «واردانس» داریم که در سال ۴۲ بعد از میلاد مسیح بسطنت رسید و پس از نیل بمقام سلطنت بمجادلاتی با اقوام داهه و تخار دست زد و بفتوحی نیز نائل آمد اما سرانجام بیداندیشی اشراف و بزرگان اشکانی دچار شد و در حالی که تنها دوستداران او قوم تخار بوده‌اند بطریق نامعلومی بقتل رسید و برخی چنین می‌اندیشند که گودرزیان را در این کار دستی بود.

البته کلمه واردانس تلفظ رومی نام این پادشاه اشکانی است ولی بامختصر مقایسه‌ی میان محیط عمل و عاقبت حیات و نام فرود و واردانس می‌توان باتحاد این دو که اولی داستانی و دومی تاریخی است پی برد زیرا این هردو در عین جوانی مقتول شده و هردو جنگجو و دلاور و فاتح بوده‌اند. واردانس و فرود هر دو از خاندان بزرگ و بمقام و مرتبت خود مفرور بوده‌اند و گذشته از اینها مقتل هردو نیز بهم نزدیک است. فرود در کلات یعنی در شمال شرق ایران بسر میرد (مگر آنکه روایتی را که در باب قلعه بی بنام فرود نزدیک گنابد میان مردم آن سامان معمولست صحیح بدانیم) و

واردانس نیز پیش از قتل بتسخیر سرزمین داهه و قبایل دیگری که در حدود شمال شرق ایران زندگی می‌کردند اشتغال داشت. یکی از این اقوام که واردانس با ایشان جنگ میکرد و آخر کار از یاران و جانب داران او شده‌اند قوم تخارند. قوم تخار در شاهنامه بصورت فردی که همراه فرود و راهنمای وی بوده در آمده است. تخار در عین دوستداری فرود مایه آشفتگی روابط او بانجیای ایران گشت زیرا فرود را بر کشتن ریو نیز و زراسب و اسب طوس و کیو و بیژن اغراء کرد. این راهنمایی غلط مایه آن شد که طوس بکین داماد و پسر کمر بندد و پهلوانان ایرانی نیز در قتل فرود با او همدستان شوند. گویا این امر خاطره بیست از عناد و ستیزی که قوم تخار در آغاز کار با فرود داشته و پس از آنکه علل ضعف او را فراهم کردند با او از در دوستی درآمدند و در برابر نجبا و اشراف بیاری او همت گماشتند. - بهر حال از روایات تاریخی چنین بر می‌آید که قوم تخار با واردانس تا آخرین لحظه ایستادگی کرد در صورتیکه نجبا و اشراف ایرانی با واردانس و قوم تخار مخالف و دشمن بودند.

دیگر از وجوه مشابهت فرود و واردانس آنست که هر دو بدست امرای نافرمان کشته شدند. چنانکه از شاهنامه بر می‌آید کیو و بیژن ورهام که هر سه از خاندان گودرزند با فرود از در جنگ و ستیز درآمدند و آخر کار فرود بدست بیژن ورهام کشته شد. اما نام گودرز اصلاً در واقعه فرود نیامده است. از طریق اشارات تاریخی میدانیم که گودرز هنگام قتل واردانس در هیرکانیا (گرگان) بوده و بنا بر این مستقیماً در قتل او دستی نداشته است اما معلوم نیست که از کسان خود در مخالفت با واردانس ممانعتی نکرده باشد و گویا خاندان او کاملاً در این امر بی‌طرف و بی‌دخل نبوده‌اند خاصه که قتل واردانس بشود گودرز پایان یافت یعنی وسیله نیل او بسطنت شد.

از روی این موارد تشابه میتوان بیفین گفت که واردانس و فرود هر دو يك شخصند و فرود نه تنها از کیانیان نیست بلکه از اشکانیانست که در روایات حماسی ایران راه جست و مانند دیگر پهلوانان اشکانی بعهد کیانی خاصه عهد کیخسرو تعلق یافت.

پلاشان

یکی از پهلوانان تورانی شاهنامه پلاشان است. بر روایت فردوسی چون طوس پس از فراغ از جنگ فرود راه توران پیش گرفت از جانب ترکان دلیری جوان و بیدار دل بنام پلاشان مأمور تحقیق در احوال لشکر ایران شد. کیو و بیژن او را از تیغ کوه دیدند، نخست کیو خواهان جنگ او شد اما بیژن باصرار پدر را از این کار بازداشت و خود بمقابله پلاشان پهلوان رفت و او را کشت.

این پلاشان اگرچه در شاهنامه از تورانیانست اما لاشک همان بلاش اول (ولکش- ولکسر^۱) اشکانیست که نام او در این مورد بالف و نون جمع یا نسبت آمده است. در تاریخ اشکانیان نام پنج بلاش (ولکش) دیده میشود که نخستین آنان در نیمه دوم قرن اول میلادی حکومت میکرد. این بلاش نواده ارد دوم و پسر ونونس^۲ است. یوستی در فهرست پادشاهان اشکانی او را بیست و دومین و پدرش ونونس را بیست و یکمین و گودرز پسر کیو را بیستمین پادشاه اشکانی دانسته است^۳. در عهد ولکش اول امرای اشکانی هیرکانیا سعی داشتند قلمرو تسلط خود را استقلالاً بخشند اما ولکش با آنان از در نزاع و جدال درآمد و آخر کار توانست بوسیله پیمانی که با امرای هیرکانیا منعقد ساخت تمامیت ارضی مملکت خود را حفظ کند.

بنا بر تحقیق رالینسن^۴ گودرز هنگام سلطنت واردانس اول با او پیمانی بست و بنا بر این پیمان هیرکانیا بخاندان گودرز و پارتیا بخاندان واردانس اختصاص یافت. با اطلاع بر این امر محقق میشود که هیرکانیا از عهد گودرز بیعت متعلق بخاندان گودرز بود و از نیروی میتوان گفت که اخلاف گودرز در عهد بلاش اول باستناد عهد نامه قدیم خود را مستقل میشمردند و با پادشاه اشکانی بر سر حفظ حق موروث نزاع میکردند. بدین ترتیب مدتی میان دو خاندان گودرزیان و بلاشیان جنگی داخلی وجود داشت. این مسأله تاریخی بعدها بصورت جنگی میان کیو پسر گودرز و بیژن نواده او با پلاشان درآمد و در داستانهای ملی ما راه یافته است منتهی چون خاندان

۱ - Volagases - ۲ - Vonones - ۳ - رجوع کنید به مقاله یوستی در فقه اللغة

ایرانی بعنوان تاریخ ایران ج ۲ ص ۴۸۲ - ۴ - Rawlinson - ۵ - نقل از مقاله سر کوباجی .

گودرز در شاهنامه از ایرانیان اصیل و شاهدوست و خدمتگزار شمرده شده اند تا گزیر دشمن ایشان بلاش در شمار تورانیان در آمده است. قدرت و نفوذ و لکش در عهد خود هائیه آن شده است که این پادشاه در شاهنامه بصورت پهلوانی قوی پنجه و نیرومند جلوه کند چندانکه کیو با همه پهلوانی بیژن از فرستادن او بمقابله آن مرد شجاع بیم داشت.

نام بلاش اول اشکانی در شاهنامه بصورت پلاشان ثبت شده است. افزودن این الف و نون را میتوان معلول یکی از دو علت ذیل دانست. نخست آنکه پلاشان شاهنامه نماینده خاندان بلاش اول یا معاضدان و طرفداران او باشد و در این صورت الف و نون پلاشان مبین معنی نسبت است، دوم آنکه این الف و نون معنی جمع داشته باشد و در این صورت باید گفت پلاشان شاهنامه نماینده پنج بلاش است که در عهد اشکانی متعاقباً سلطنت یافتند.

تنها امری که در شاهنامه با روایات تاریخی موافق نیست قتل پلاشانست بدست گودرزبان. زیرا چنانکه میدانیم نزاع میان گودرزبان و ولکش اول بشکست یافتند او منجر نشد و از این گذشته ولکش اول اشکانی سلطنتی طویل داشت و بمرکز طبیعی مرد. گویا دلیل این اختلاف اهمیت و عظمتی است که گودرزبان در روایات حماسی یافته اند و بهمین سبب در اغلب موارد فاتح شمرده شده اند نه زیون و مغلوب.

یکی دیگر از خاندان های پهلوانی عهد کیخسرو که با او در

میلادیان جنگ با تورانیان مشارکت داشت خاندان میلاد است. در

جنگهای کیخسرو از این خاندان صد سوار شرکت داشت و

گر کین میلاد فرمانده آنان بود. میلاد نیز چنانکه نلد که و مار کوارت اندیشیده اند^۱

از پادشاهان عهد اشکانی است. به عقیده مار کوارت این نام محرف اسم مهرداد یا میگردات^۲

است که چند تن از شاهان اشکانی بدان موسوم بوده اند و از آن جمله است یکی از

دشمنان گوترزس (گودرز) که در کتاب تاسیتوس بصورت مهردادس^۳ ضبط شده.

در فهرستی که یوستی از پادشاهان اشکانی ترتیب داده بنام شش مهرداد باز
میخوریم که یکی از آنان معاصر کوترزس و مانند او بیستمین پادشاه اشکانی و بنا بر این
از معارضان اوست .

نام میلاد جزو اسامی شاهان اشکانی در تواریخ اسلامی نیز مشهود است مثلاً
حمزة بن الحسن^۱ و ابوریحان بیرونی^۲ یکی از اشکانیان را بنام خسرو بن ملاذان یاد
کرده اند یعنی خسرو پسر میلاد و همین نام در بعضی مآخذ بصورت خسرو بن ولادان
ضبط شده است^۳ .

در داستان جنگ بیژن با گرازان کسی که مایهٔ رنج بیژن و افکندن او بیند
تورانیان شد گر کین میلاد است . گر کین بهمین سبب بخشم کیخسرو دچار گشت
اما پیایمردی رستم بخشیده شد . تقارمیان میلادیان و کودرزیان که در شاهنامه بدین
صورت در آمده است محققاً بقایای خاطره‌ی از معاندت مهردادس و کوترزس بایکدیگر
است . عناد مهردادس با کوترزس در حال پادشاه اخیر اثری نداشت و در شاهنامه نیز
می‌بینیم که بداندیشی گر کین بر جان بیژن سرانجام بمرگ این پهلوان نینجامید .

نام میلاد همچنانکه مار کوارت اندیشیده تبدیل باقاعده‌ی از نام میثردات است
(بقاعدهٔ تبدیل راء به لام) اما نام گر کین را در فهرست شاهان اشکانی نمی‌یابیم و اگر
اشتباه نکنم این نام تبدیلی است از نام ونونس^۴ پدر مهردادس که بقاعدهٔ تبدیل و او
به کاف (مانند ویستهم به گسته‌م و ویشتاسپ به گشتاسپ) صورت گرفته است اما این
حکم را فعلاً در مرحلهٔ حدس باقی می‌گذارم و در صحت آن اصراری ندارم . در آمدن
پدر بجای پسر در داستان کودرزس نیز مشهود است و بنا بر این اشکالی ندارد که نام پدر
مهردادس در داستانهای متأخر بجای نام پسر او استعمال شده باشد و یا ممکن است واقعاً
پسر مهردادس بنام جد خود موسوم بوده باشد .

یکی دیگر از خاندان های پهلوانی شاهنامه که در جنگ

برزینیان

کیخسرو با تورانیان شرکت کرد خاندان برزین بود که

۱ - سنی ملوك الارض ص ۲۶

۲ - سنی ملوك الارض ص ۲۶

۳ - الآثار الباقیه ص ۱۱۵

۴ - معجم التواریخ ص ۳۲۵

۵ - Vonones

بزرگ ایشان فرهاد نام داشت. از خویشان برزین هفتاد مرد در سپاه کیخسرو بودند. از میان شاهان اشکانی پنج تن بنام فراآتس^۱ (بتلفظ رومی) می‌یابیم. تلفظ پهلوی این نام فرهات و تلفظ فارسی آن فرهاد است و بگمان من فرهاد پهلوان داستانی یکی از همین شاهان اشکانی است که در روایات حماسی راه جسته و در شمار جنگجویان و دلیران درآمده است.

فردوسی در شمار پهلوانان کیخسرو از دسته بی بنام فریدونیان

فریدونیان

ذکر کرده و هشتاد مرد را از آنان دانسته است. ریاست این

گروه با پهلوانی بنام اشکش بود. کلمه اشکش را ممکن است

با تردید تغییری از اشک که اصلاً اشک است دانست^۲. تلفظ رومی این اسم آرساکس^۳

است که چندین تن از شاهان و شاهزادگان اشکانی بدان نام موسومند.

گذشته از این اسامی که تا کنون یاد کرده‌ام اسامی پهلوانان دیگری را نیز

میتوان اصلاً نام شاهان اشکانی دانست از آنجمله است **زراسپ** که در شاهنامه فرزند

طوس ولی واقماً همان سرسپدیس^۴ از فرزندان فرهاد چهارم اشکانی است. تلفظ رومی

این اسم بنام زرسپ بسیار نزدیکست و بگمان نگارنده تلفظ اشکانی آن بیش ازین بتلفظ

فارسی نزدیک بوده است. دیگر **زنگه شاوران** که در شاهنامه از پهلوانان کیخسرو

و صاحب لوائی خاص وعده‌ی سپاهی بود، این اسم را در فهرستهایی که مورخان اسلامی

برای سلاطین اشکانی ترتیب داده‌اند می‌بینیم و از آنجمله در تاریخ طبری^۵ بصورت زنده

ابن سابر یغان آمده است.

اوصاف این پهلوانان در شاهنامه بتوعی است که از همان نظر اول خواننده را

با ماهدستان میکند و بر آن میدارد که ایشان را از ملوک طوایف و امرای محلی ایران

در یکی از ادوار تاریخی بدانند. این پهلوانان هر یک سپاه و درفش خاص داشتند و از

نواحی مختلف بدربار شاه حاضر میشدند و لشکریان ایشان هم مستقیماً از آنان اطاعت

می‌کردند. اما همه این امرا و پهلوانان مطیع و منقاد شاه یا سپهسالار او بودند و این

۲ - تولد که حماسه ملی ایران چاپ دوم ص ۷

Phraates - ۱

۵ - ج ۱ ص ۶۱۶

Seraspadanes - ۳

Arsakes - ۲

درست همان وضعی است که در عهد اشکانی وجود داشته است .
 ممکن است کسی تصور کند که شاهان اشکانی نام این پهلوانان قدیم را بر خود
 نهاده اند و بعبارت دیگر این پهلوانان غیر از رجال عهد اشکانی و سابق بر ایشانند. این عقیده
 در بادی امر تا درجه بی درست بنظر میآید زیرا در عهد ساسانی هم بسیاری از شاهان را
 بنام بزرگان قدیم می یابیم مانند خسرو و قباد و این عادت در عهد اسلامی نیز موجود بوده
 و معمولاً شاهان سلجوقی آسیای صغیر نام شاهان داستانی قدیم را داشتند . اما چون
 نیک نظر کنیم خواهیم دید که تسمیه شاهان و شاهزادگان اشکانی با سامی پهلوانان قدیم
 و حتی با اسم اشخاصی که در درجات دوم و سوم اهمیت قرار دارند بسیار بعید بنظر میآید
 و اگر در خاندان اشکانی چنین امری معمول و مرسوم بود ناگزیر می بایست نام شاهان
 داستانی قدیم برای تسمیه شاهزادگان انتخاب شود (مانند دوره ساسانی) . پس باید
 چنین پنداشت که این اسامی مستقیماً متعلق بعهد اشکانی است نه عهد مقدم بر آن
 و چون خاندانهای بزرگ اشکانی در تمام دوره ساسانی شأن و شوکت و قدرتی را که خاص
 خاندانهای سلطنتی است حفظ کرده بودند نیاکان آنها در شمار پهلوانان ملی در آمدند
 و از آنجا که این خاندانها نسبت بخاندان شاهنشاهی ساسانی در مرتبه دوم قرار داشتند
 نیاکان ایشان (یعنی شاهان اشکانی) هم نسبت بنیاکان ساسانی (یعنی کیانیان با دعای
 سلاطین ساسانی) در درجه دوم قرار گرفتند .

۴- آرش شواتیر

بنا بر روایات مورخین اسلامی پس از آنکه افراسیاب بر ایران شهر غلبه یافت
 و منوچهر را در طبرستان محاصره کرد برای مصالحه قرار بر آن نهاده شد که افراسیاب
 بقدریک تیر پرتاب از زمین ایران شهر را بمنوچهر واگذارد . در این هنگام یکی از
 فرشتگان بنام اسفندار آمد و گفت کمان و تیری چنانکه در اوستا معین شده است
 بسازند، آنگاه آرش را که مردی شریف و دیندار بود بخواستند و گفتند کمان را
 بگیرد و تیر را بیفکند . پس آرش برخاست و گفت ای پادشاه وای مردم تنم را ببینید

که از هر جراحت و علتی عاریست اما میدانم که چون تیر از این کمان بگذرانم تنم بچند پاره تقسیم و جانم تباه میشود، آنگاه برهنه شد و کمان را تا آنجا که خداوند بدون نیرو داده بود کشید و تیر را رها کرد چنانکه از آسیب آن تنش پاره پاره شد. پس خداوند فرمان داد که باد تیر را از کوه رویان باقصی نقاط خراسان بین فرغانه و طبرستان ببرد و این تیر بدرخت گردوی عظیمی که در بزرگی نظیر نداشت اصابت کرد و گویند که از جای گشاد تیر تا آندرخت هزار فرسنگ مسافت بود. صالح منوچهر و افراسیاب بدین شکل صورت گرفت و پرتاب کردن این تیر در روز سیزدهم ماه تیر یعنی تیر روز بود و از این جهت آنرا جشن گرفتند، و گویند که روز افگندن تیر همین روز یعنی روز تیر بود که تیرگان کوچک است و روز چهاردهم (کوش روز) تیرگان بزرگ است و در این روز خبر اصابت تیر به هدف خود به اهل ایران شهر رسید^۱. نام این آرش را در بعضی دیگر از کتب اسلامی ارسناس ضبط کرده و گفته اند که منوچهر تعلیم تیر اندازی را بوی واکذاشته بود. این ارسناس در جنگی که میان افراسیاب و زاب بن بودگان ابن منوشهر بن ایرج در خراسان در گرفته بود تیری بقلب افراسیاب زد چنانکه بر جای سرد شد^۲.

روایت اخیر که از دینوریست از هر حیث مهجور و منفرد میباشد اما روایت ابوریحان اصلی درست تر و شهرتی بیشتر دارد.

داستان افگندن این تیر بدست آرش در ادبیات فارسی مثل شده است. از اوصافی که در باب آرش در اشعار فارسی دیده شده یکی در این بیت فخرالدین اسعد گرگانی صاحب منظومه ویس ورامین است:

از آن خوانند آرش را کمانگیر که از رویان^۳ بروانداخت او تیر

داستان آرش دارای اصلی اوستاییست. دریشت^۴ (تیشتر یشت فقرات ۶-۷) چنین آمده است: « ماتیشتریه^۵ ستاره زیبا و فرهمند را می ستاییم که بجانب دریای ووروکش بهمان تندی حرکت میکند که تیر از کمان « اریخش^۶ » سخت کمان، آن

۱ - الانارالباقیه ص ۲۲۰ ۲ - اخبار الطوال دینوری ص ۱۳

۳ - بجای رویان ساری و گرگان نیز دیده شده است.

۴ - Tishtrya

۵ - Erexsha

آریایی که از همه آریاییان سخت کماتر بود و از کوه خشوث^۱ به کوه خونونت^۲ تیر انداخت. آنگاه اهورمزدا نفعه‌یی بر آن دمید و آب و گیاه و میثر دارنده دشتهای بزرگ نیز برای اوراهی فراخ باز کردند.^۳

کوه خشوث که آرش از آنجا تیر انداخت بعقیده دارمستتریکی از قلل پتسخوار گر است و جبال پتسخوار گر همان رشته جبال البرز است که کوه دماوند یکی از قلل آن محسوب میشود. چنانکه میرخواند در روضة الصفا آورده آرش تیر خود را از فرزند دماوند افکنده بود و بنا بر آنچه دیده‌ایم بیرونی این محل را رویان دانسته. رویان یکی از اعمال طبرستانست که شاهان آن را شاه فرشواد گر^۴ می‌گفتند و فرشواد گر ظاهراً کلمه ییست که از نگارش غلط پتسخوار گر پیدا شده. رویان لاشک همان رویشنومند^۵ بوندهشن (فصل ۱۲ فقرات ۲ و ۲۷) و رائیدیت^۶ زامیاد یشت است و رویش نوه‌مد نیز لاشک یکی از اجزاء یا نام دیگر پتسخوار گر. اما کوه خونونت را باید با احتمال یکی از کوههای اطراف جیحون و حدرد فرغانه و نظایر این اماکن دانست و دارمستتر با تردید این کوه را همان کوه بامیان میداند.^۷

ارخش که در اوستا با صفت خشویوی ایشو^۸ (سخت کمان - دارنده تیر تیزرو) ذکر شده در ادبیات فارسی به آرش شیواتیر^۹ موسوم است. شیواتیر که ظاهراً هیأت اصلی شواتیر است ترجمه کلمه پهلوی شپاک تیر^{۱۰} (با یاء مجهول) میباشد که آن هم بنوبه خود از کلمه اوستایی خشویوی ایشو ترجمه شده است.^{۱۱}

آرش در ادبیات فارسی علاوه بر صفت شواتیر صفت کمانگیر نیز دارد و نمونه بهترین تیراندازان ماهر است و با آنکه نام این تیرانداز ماهر در متون اسلامی دیده میشود در شاهنامه فردوسی از او اثری نیست. اما بجای این آرش در شاهنامه بنام آرش

۱ - Xshutha ۲ - Xvanvant ۳ - Farshvâdgar

۴ - Rôyishnomand ۵ - Raoidhita ۶ - زلد اوستای دارمستتر ج ۲ ص ۴۱۶

۷ - Xshwivi-jshu ۸ - مجمل التواریخ ص ۹۰ ۹ - Skêpâk-tir

۱۰ - Darmesteter: Etudes iraniennes II, P. 221

Zend-Avesta, II, P. 416. III, P. 210.

دیگری باز می‌خوریم که فرزند کیقباد بود و بنا بر نقل فردوسی اشکانیان از نسل او بودند و چنانکه میدانیم این کی آرش همان کوی ارشن اوستا پسر کوی ائی پی و هو (کی ایپوه) پسر کوی کوات (کیقباد) است که در شاهنامه بدین صورت در آمده و او را نباید با آرش شواتیر اشتباه کرد.

۵ - نوذریان

از خاندان های بزرگ در شاهنامه خاندان نوذری است که از اعقاب نوذر پسر منوچهر و بزرگترین پهلوانان آن طوس و گستهم و زراسپ بوده‌اند.

چنانکه در شرح داستان نوذر دیده‌ایم در اوستا از خاندانی بنام نئوتئیریان سخن رفته است که طوس و گستهم و ویشتاسپ و زنش هوتوس از افراد آن بوده‌اند. از این خاندان در شاهنامه نیز یاد شده و فرد مشخص و بزرگ آن طوس است که در عهد کیانیان از امرا و سرداران بزرگ شمرده می‌شد.

چون افراسیاب کار را بر نوذر سخت کرد پادشاه پیشدادی دو فرزند خود طوس و گستهم را پیارس فرستاد تا شبستان او را بالبرز کوه برند و خود در این جنگ کشته شد. پس از قتل نوذر بدست افراسیاب زال و دیگر پهلوانان بر آن شدند که کسی را بسطنت بر گزینند و چون فر با طوس و گستهم همراه نبود ناگزیر «زو» را بسطنت بر گزیدند و پس از زو و کرشاسپ نیز بسطنت بکیقباد رسید و از خاندان نوذری بیرون رفت. اما طوس همواره مقام بزرگ خانوادگی خود را میان پهلوانان ایران حفظ کرد و اغلب سپاهسالار ایرانیان و پهلوانی بزرگ منش و محترم اما تندخو و موصوف بسبک مغزی و کم خردی و شتابزدگی بود. یکی از بدترین آثار این تندخویی او در جنگ با فرود و کشتن شاهزاده ایرانی آشکار شد. اما گستهم هیچگاه شهرت و اهمیت طوس را نیافت و با آنکه در داستان نوذر فرزندان پادشاه شمرده شده است در داستان کیخسرو آنجا که او پهلوانان خویش را سان میدید گستهم فرزند کژدهم شمرده شده است.

طوس پهلووان از کسانی است که باتفاق فریبرز و گیو همراه کینخسرو بکوه رفته ناپدید شد و این داستان دنباله‌یست از عقیده زرتشتیان بجاویدان بودن طوس چه توس^۱ (با واو مجهول) پسر نوتر^۲ در ادبیات مذهبی پهلوی جزء جاویدانان است^۳. نام طوس در اوستا توس^۴ آمده و در فقرات ۵۳ و ۵۴ از آبان یشت ازو چنین یاد شده است: توس پهلووان بر پشت اسب خویش باردویسورا ناهیت درود فرستاد و ازو برای خود و ستوران خویش نیرو و تندرستی خواست تا آنکه دشمنان را از دور تواند دید و برهماوردان و بدسگالان خویش چیره تواند گشت. توس از اناهیت درخواست تاویرا بر پیران دلیر و آسک^۵ در گذرگاه بلند خشر سوک^۶ بر فراز کنگه^۷ (کنگ) برافراشته و مقدس غلبه دهد و بسیاری از تورانیان را بقتل آورد.

این و آسک^۸ که در اینجا ذکر شد همان «وسک» بوندهشن^۹ و ویسه شاهنامه است که برادر پشنگ و عم افراسیاب بوده و پسرش پیران نام داشته.

در شاهنامه داستان زوال خاندان ویسه آمده است بدین طریق که در جنگهای هماون و گودرز و پیران بسیاری از افراد خاندان او از میان رفتند و او خود آخر کار بدست گودرز کشته شد. بنابراین در شاهنامه برافکننده خاندان پیران گودرز یانند نه نوذریان و من در سبب انتقال این فخر از طوس به گودرز قبلاً سخن گفته‌ام.

پسر طوس در شاهنامه زرسب نام دارد و این زرسب همچنانکه قبلاً دیده‌ایم محققاً از شاهان اشکانی است که بدینصورت در روایات ملی راه جسته و ازو در اوستا اصلاً سخن نرفته است.

اما کستم پسر دیگر نوذر در اوستا ویستارو^{۱۰} نام دارد. از این ویستارو که از خاندان نوثیرییه بود دوبار در اوستا^{۱۱} یاد شده و او بسیاری از دیویسنان را کشته

۱ - Tōs - ۲ - Nōtar - ۳ - دینکرت کتاب نهم فصل ۲۳ - دانستان دینیک فصل ۳۶.

بوندهشن نسخه هندی فصل ۲۹ - ۴ - Tūsa - ۵ - Vaêsaka - ۶ - Xsathro-suka

۷ - Kangha - ۸ - فصل ۳۱ فقره ۱۶ - ۹ - Vistaûrû - ۱۰ - آبان یشت

است. ویستور در ادبیات پهلوی ویستخم یا ویستهم شده و ویستهم پسر نوتر در بعضی مأخذ پهلوی جزو جاویدانان است^۱.

۶ - پهلوانان کیانی

در شاهنامه خاندان کیانی ممتازترین خاندانست، شرف و نجابت و زیبایی و شکوه و سرافرازی همهٔ افراد این خاندان شایسته و سزاوار بود. همهٔ آحاد این عشیره از خرد و بزرگ پهلوان و جنگاور بودند، کیتباد و کاوس و سیاوش و کیخسرو و لهراسپ و گشتاسپ و مهن و داراب و دارا همه مردانی شجاع بودند منتهی چون بنا بر مراسم ملی ایران با وجود پهلوانان شادمنی بایست بجننگ رود ایشان از جنگ پرهیز می کردند اما در بسیاری از موارد کارهای بزرگ بردست ایشان رفته است. کیخسرو شیده پسر افراسیاب را که از پهلوانان بزرگ و در نیرو و تاو و توش همسنگ پدر بود کشت و گشتاسپ در روم با ازدها جنگید و چون سردار قیصر شد فتحها بردست او رفت. داراب نیز که متنکروار در سپاه همای مادر خود در آمده بود با دلاوری خویش مایهٔ اعجاب همگان گشت.

گذشته از شاهان کیان گروهی از شاهزادگان کیانی را در شاهنامه می یابیم که در جنگها شرکت کرده و مانند همهٔ پهلوانان ایرانی تن بسختیها و رنجهای نبرد در داده اند و از آن جمله اند فریبرز و فرزندان گشتاسپ مانند اردشیر و شیرو و فرشیدورد و پشوتن و اسفندیار و برادر گشتاسپ زریر و پسر زریر بستور.

از بعضی این پهلوانان قبلا هنگام توضیح داستان شاهان کیان سخن گفته و بعضی دیگر را که در داستانهای ملی ما پهلوانی مشهورند برای این فصل باقی گذاشته ام.

از این میان کسی که در داستان کاوس و کیخسرو نام او بسیار آمده فریبرز است. فریبرز پسر کاوس و در شاهنامه موصوف بدلیری و شاهدوستی است. هنگامیکه کیو کیخسرو را از توران بایران آورد و بزرگانی چون گودرز و زال و رستم قائل

۱ - نسخهٔ زندوهومن یشت موجود در کتابخانهٔ مونیخ. نقل از کیانیان تألیف استاد کریستن سن ص ۱۵۶

با انتخاب او برای پادشاهی ایران شدند طوس سپهبد جانب فریبرز را گرفت اما بتفصیلی که در شاهنامه می بینیم فریبرز به سلطنت ایران شهر نرسید. با این حال فریبرز پس از انتخاب کیخسرو به سلطنت طریق فرمانبرداری پیش گرفت و بیایمردی رستم با فرنگیس مادر کیخسرو مزاجت کرد و در تمام جنگهایی که بکین سیاوش میان ایرانیان و تورانیان برپای بود شرکت داشت و آخر کار نیز با کیخسرو و طوس و کیوبکوه رفت و ناپدید گشت. از این شاهزاده در اوستا اثری نیست و حتی از ظواهر امر یعنی از اختلافی که بر سر انتخاب او و کیخسرو به سلطنت میان بزرگان ایران در گرفته میتوان چنین اندیشید که داستان کیان در این مورد نیز با تاریخ اشکانیان آمیخته شد و فرد دیگری از امرای اشکانی در خاندان داستانی کیان راه جست زیرا دخالت نجبا و اشراف در انتخاب پادشاه چنانکه میدانیم از خصائص عهد اشکانی است.

فریبرز شاهنامه را طبری برزافره ثبت کرده و میتوان هیأت پهلوی این کلمه را بحدس برزی فره (بایاء مجهول)^۱ یا برزفره^۲ دانست ولی در آثار پهلوی از او و جاویدان بودن وی یادی نشده است.

یکی از پهلوانان بزرگ شاهنامه زریر است که در روایات مذهبی نیز اهمیت بسیار دارد. زریر پسر لهراسپ و برادر گشتاسپ بود، چون لهراسپ عزلت گرفت و در نوبهار بلخ معتکف شد سپاهسالاری را بر زریر و سلطنت ایران شهر را بگشتاسپ سپرد و او همه وقت سپهدار گشتاسپ بود تا در جنگ با ارجاسپ تورانی بدست بیدرفش جادو کشته شد. اصل داستان او بتفصیل در منظومه ایاتکار زریران آمده و در گفتار دوم این کتاب ذیل عنوان یادگار زریر نقل شده است. این پهلوان در اوستا بنام «زئیری وئیری»^۳ موسوم و از کسانی است که نام او در یشت سیزدهم (فروردین یشت)

Burzfarrah - ۲

Burzêfarrah - ۱

Zairi-Vairi - ۳ جزء اول این اسم یعنی زئیری Zairi بمعنی زرین و جزء دوم یعنی Vara

در پهلوی ور و در فارسی بر معنی سینه است. زئیری وئیری مجموعاً بمعنی زرین بر و جوشن است (رجوع شود به یشتها تألیف آقای پورداد ج ۱ ص ۲۸۷) از همینجاست که می بینیم در گشتاسپنامه زریر دارای جوشن زرین میباشد. رجوع کنید بدین بیت از دقیقی:

نبرده سوار آنکه نامش زریر
بدو اندرون خیره گشته سپاه

بیاید پس آن نره شیر دلیر
اباجوشن زر درخشان چوماه

بلافاصله پس از نام ویشتاسپ در صدر نام عده‌یی از کیانیان آمده (فقره ۱۰۱) و فروشی او چون پاکان و نیکوکاران ستوده شده است و گذشته از این مورد نام او را دوبار در آبان یشت (فقرات ۱۱۲-۱۱۳ و ۱۱۷) می‌بینیم و مفصل تر از این موارد فقرات ۱۱۲-۱۱۳ یشت اخیر است که بنا بر آن زریر سوار جنگجو قربانیهایی تقدیم اردویسورانهیت کرد و ازو درخواست که برهومیك^۱ دیویسنا وارجامپ دروغ پرست در میدان جنگ ظفر یابد و اردویسورانهیت نیز او را کامیاب و مظفر ساخت .

زریر در اوستا موسوم است به اسپ یئوز^۲ یعنی کسی که بر پشت اسب جنگ کند - جنگاور سوار^۳ - و در منظومه ایاتکار زریران همه جا با صفت تخم سپهدی یعنی سپهد دلیر آمده است و پیش از اسفندیار سپاهسالار گشتاسپ بود .

از زریر در عهد اسکندر داستانی مشهور بود که در مقدمه ایاتکار زریران از آن یاد کرده ام . در این داستان نام زریر بروایت مورخان یونانی زریادرس بوده و این هیأت علی الظاهر تحریفی است از زریارس که بنا بر رسم یونانیان علامت es بر آن افزوده شده است .

در منظومه ایاتکار زریران پسری بنام « بستور » بزریر نسبت داده شده است که هنگام مرگ پدر کودکی نارسیده بود و چون از قتل پدر بدست خیونان آگهی یافت بجنگ آنان رفت و بسیار هرد از ایشان بکشت و کشته پدر خود ویدرفش جادو را هلاک کرد و چندان جنگید که در میدان جنگ با اسفندیار رسید . اسفندیار چون او را یافت سپاهسالاری را که پس از قتل زریر بر عهده داشت بوی داد و خود جنگ خیونان را دنبال کرد . یکی از مهمترین و زیبا ترین قسمت های منظومه یادگار زریر وصف جنگهای بستور است . این بستور همانست که در اوستا بست وئیری^۴ یاد شده و معنی این اسم جوشن بسته^۵ یا بر (سینه) بسته است . این نام در شاهنامه به نستور مبدل شده است و به عقیده من این اشتباه از نسخ نشأت کرده نه از دقیقی یا نویسندگان شاهنامه

۱ - Humayaka - ۲ - Aspayaodha - ۳ - رجوع کنید به آبان یشت فقره ۱۱۲
 ۴ - Basta-Wairi - ۵ - فروردین یشت فقره ۱۰۳ - ۶ - یشتها تألیف آقای

ابومنصوری زیرا درغر اخبار ملوک الفرس تعالیمی هم که مأخذ آن شاهنامهٔ ابومنصوری بوده این نام باشکال بستور و بشتوز و بشیوز و امثال اینها آمده^۱ و محققان است که این اشکال همه از طریق تحریف در کلمه بستور پدید آمده نه نستور.

بزرگترین پهلوان کیانی شاهنامه اسفندیار پسر گشتاسپ است که در عهد خود پس از رستم همورد و نظیری نداشت و حتی رستم زابلی نیز از مقابلهٔ او عاجز بود. نام او در اوستا سپنتودات^۲ با لقب تخم^۳ یعنی تهم و دلیر آمده است.

در فصل سی و یکم بندهشن که از نسب شاهان یاد میشود بگشتاسپ دو پسر نسبت داده شده است یکی پیشیوتن (پشوتن) و دیگر سپندیات^۴. از پشوتن قبایلا (در داستان گشتاسپ) سخن گفته ام. اما سپندیات همانست که در سایر متون پهلوی سپنددات^۵ یاد شده و از او در منظومهٔ ایاتکار زیران به بزرگی سخن رفته است. نام سپندیات در ادبیات قدیم ارمنی سبئوس^۶ است. بنا بر بعضی از روایات پهلوی زردشت او را رویین تن کرده بود چنانکه حربه بر جسم او کارگر نبود^۸. معلوم نیست این اسم که در متون عربی هم اسفندیاز است در شاهنامه چگونه با اسفندیار تبدیل شد.

در فقرة ۲۹ از فصل ۳۱ بندهشن سه پسر از اسفندیار نام برده اند: وهومن^۹ و آتور ترسه^{۱۰} و مهر ترسه. از این سه پسر اصلاً در اوستا یاد نشده و جز وهومن آن دو دیگر نیز در متون پهلوی شهرتی ندارند. اما در شاهنامه چهار پسر با اسفندیار نسبت داده شده است، بهمن - مهرنوش - آذر افروز طوس - نوش آذر. اگر در صدر مقایسهٔ این چهار نام با سه اسمی که در بندهشن یافته‌ایم بر آیم بدین نتیجه میرسیم که آن هر سه اسم در شاهنامه با تحریف نسبتاً زیادی یاد شده و وهومن بهمن مبدل گشت و مهر - ترسه به مهرنوش و آتور ترسه بنوش آذر که شاید اصل صحیح تر آن آذرنوش باشد. اما در برابر آذر افروز طوس معادلی در بندهشن نداریم و حتی به اصلی بودن این اسم

۱ - غرر اخبار ملوک الفرس ص ۲۷۴ ۲ - Spentô-dâta ۳ - Taxma
 ۴ - Spandyât ۵ - Spandedât ۶ - Sébéos ۷ - زند اوستا ج ۲ ص ۵۳۴
 نقل از: Garrez: Journal asiat. 1869. II, 173
 ۸ - زردشت نامه نقل از زند اوستا ج ۲ ص ۲۷۷ ۹ - Vohuman ۱۰ - Aturtarsah

اعتماد بسیار نمی‌توان داشت و این اسم در شاهنامه نیز تنها یکبار ذکر شده است. از این چهار پسر اسفندیاردو تن یعنی نوش آذر و مهرنوش در جنگ رستم و اسفندیار کشته شدند، نخستین بدست زواره و دیگری بدست فرامرز.

اسفندیار در شاهنامه در زمره پهلوانان بزرگ ایران و تالی رستم است و مانند رستم کارهای بزرگ بدست او برآمده که مهمتر از همه آنها منکوب کردن ارجاسپ تورانی و کشتن او و گذشتن از هفتخان و گشودن رویین دژ است. اسفندیار در شاهنامه دو سمت دارد، از یکسوی قهرمان ملی بزرگ است که شر تورانیان را بهنگامی که رستم از جنگ برکنار بود از ایران دور کرد و از سوی دیگر قهرمان دینی نام آور است که توانست دین زرتشت را در ایران و کشورهای بیرون از ایران بپراکند. شجاعت و جوان مردی و احترام قول و اطاعت از پادشاه از صفات بارز اسفندیار است. نخستین کار بزرگ اسفندیار کشتن بیدرفش تورانی است بکین عم خود زیر و این کار بنا بر منظومه یادگار زیر بدست بستور پسر زیر برآمده است نه اسفندیار. نخستین جنگ گشتاسپ با تورانیان بهمت اسفندیار پیروزی ایرانیان ختام پذیرفت و او پس از این در چهار گوشه جهان گشت و همه مردمان را بدین اورمزد در آورد. ولی بعد بسعایت کرزم یکی از نزدیکان گشتاسپ از دیده پدر افتاد و بدژکنبدان محبوس شد تا پس از حمله ثانوی ارجاسپ تورانی بخواش جاماسپ بند بگست و بیاری پدر آمد و ارجاسپ را بشکست و آنگاه فرمان پدر از پی ارجاسپ برویین دژ رفت. داستان هفتخان اسفندیار راجع بهمین سفر است و این داستان را از بعضی جهات باید تقلیدی از هفتخان رستم و یا لاقل هر دو را متأثر از یکدیگر دانست. اسفندیار در هفتخان خود با کرک و شیر و اژدها و زن جادو و سیمرغ جنگید و برفی سخت دچار شد. رستم نیز در خان سیم خود با اژدها و در خان چهارم با زن جادو مصاف داد و رخس او در خان اول با شیر درآویخت. ظهور زن جادو بشکل دختری جوان و نزدیک شدن او بر رستم تا آخر داستان شباهت فراوان بخان چهارم اسفندیار دارد. حوادث جوی از قبیل شدت گرما

۱ - نام کرزم در اوستا کوارسمن *Kvārasman* آمده (فروردین یشت فقره ۱۰۳) و او از مقدسان

و نیکوکاران بود اما در شاهنامه مردی حسود است که بحد اسفندیار را از چشم پدرافکند.

و فروریختن برف نیز در این هر دو داستان نمونه‌ی دارد چنانکه در هفتخان رستم گرمای شدید و تشنگی پهلوان را از پای در آورد و در هفتخان اسفندیار برف سخت از موانع راه و مایه آزار شده بود. اسفندیار و رستم هر یک در هفتخان خویش راهنمایی داشتند، راهنمای اسفندیار کر گسار بود که در جنگ با ارجاسپ اسیر ایرانیان شد و رستم هم در خان پنجم اولاد را اسیر کرد و راهنمای خود قرار داد. تفاوت اسفندیار و رستم در اینجاست که اسفندیار کر گسار را با آنهمه مواعید بقتل آورد اما رستم در پایان کار پیاداش راهنمایهای اولاد ولایت مازندرن را از کاوس برای او خواست.

پس از فتح رویین دژ یکی از مؤثرترین و زیباترین داستانهای شاهنامه که تالی داستان رستم و سهرابست بمیان می‌آید و آن داستان جنگ رستم و اسفندیار است. مسبب اصلی این جنگ گشتاسپ بود که برای رهایی از خواهش‌های پسر و با آنکه میدانست مرگ او در زابلستان بدست پورستان خواهد بود ویرا بجنگ پهلوان سیستان فرستاد. پرستنده تخت شاهی ایران و برکشنده خاندان کیان، رستم دستان، چون خود را با نخمه شاهان برابر دید از در استمالت درآمد اما اسفندیار تندی میکرد و میخواست دستی را که سپهر بلند نمی‌توانست بست بیند و پهلوانی را که چرخ گردنده با همه اختراش از گرز او در امان نبود اسیروار نزد گشتاسپ برد و آخر کار جنگ در گرفت و چون رستم در کار اسفندیار درماند بچاره گری زال و راهنمایی سیمرغ پهلوان کیانی را بتفصیلی که میدانیم از پای در آورد و همین کار مایه زوال خاندان سام و برافتادن ایشان شد.

روایت جنگهای گشتاسپ و فرستادن اسفندیار بجنگ تورانیان و رستم را ثعالبی^۱

نیز مانند فردوسی آورده است. ثعالبی هم داستان هفتخان اسفندیار را دنباله آخرین جنگ ارجاسپ دانسته است. فتح رویین دژ بوسیله اسفندیار نظیر فتح دژسپند بوسیله رستم است. اسفندیار رویین دژ را بحیله گشود و رستم نیز در این کار بتدابیر جنگی دست زد. شباهت این دو داستان بیکدیگر چندانست که گویی یکی از دیگری اقتباس

یا تقلید شده است و بهر حال اسفندیار در شاهنامه تالی رستم و صاحب همان جلادت و مردانگیهای اوست .

حدیث جنگ اسفندیار را بارستم ثعالبی^۱ تقریباً مانند فردوسی آورده و صاحب مجمل التواریخ نیز عیناً همین روایت را نقل کرده است^۲ . تفاوتهای غرر اخبار ملوک الفرس و شاهنامه جزئی است . مثلاً ثعالبی بجای سیمرغ نام عنقارا که مرغ داستانی اعرابست آورده . در باب علت جنگ رستم و اسفندیار همه مورخان متفق القولند مگر دینوری^۳ که آنرا نتیجه مخالفت « رستم الشدید » با گشتاسپ در پذیرفتن دین زردشت میداند . در داستان مرگ اسفندیار دو موضوع قابل توجه است یکی آنکه مرگ پهلوان یکی از گیاهان بستگی داشت و دیگر آنکه از همه اعضای وی فقط يك عضو از سلاح جنگ آسیب میدید . نظیر این هر دو مطلب را در داستانهای سایر ملل آریایی نیز می بینیم مثلاً در حماسه ملی یونان آخیلوس پهلوان را تنها با آسیب رسانیدن به مچ پا ممکن بود از پای در آورد و در میان اساطیر ملل شمالی اروپا بالدر^۴ پهلوان فقط با گیاه « کئی »^۵ از میان رفت .

در ذیل داستان پهلوانان کیانی از يك پهلوان که در جنگهای گشتاسپ با ارجاسپ تورانی شرکت داشت یعنی از **گراهمی** پسر جاماسپ وزیر نیز باید یاد کرد . نام این پهلوان در منظومه یاد کار زریر « گرامیک کرت » آمده و او یکی از سه پهلوانیست که در نخستین جنگ ارجاسپ پس از واقعه زریر مایه نجات ایران شدند و از آن دو دیگر یکی بستور است و دیگر سپنددات (اسفندیار) .

در نگارش این فصل که خاص پهلوانان داستانی ایران بود بهمین مختصر قناعت می کنم . در این فصل اگرچه اصل داستان بسیاری از پهلوانان شاهنامه روشن شده است اما هنوز پهلوانان دیگری از عهد فریدون تا گشتاسپ در شاهنامه بر جای مانده اند که من فعلاً از بحث در باب آنان عذر میطلبیم .

۲ - مجمل التواریخ ص ۵۲

gui - ۵

۱ - غرر اخبار ملوک الفرس از ص ۲۴۱ بیعد .

Balder - ۴

۳ - اخبار الطوال ص ۲۷

۶ - کیانیان تألیف کریستن سن ص ۱۲۳

فصل سوم

دشمنان ایران

دیوان - تورانیان - رومیان - تازیان

در حماسه های ملی ایران همواره پهلوانان و شاهان با گروهی از دشمنان دچارند که معمولا از ملل و اقوام مشهور میباشند. از میان این ملل و اقوام چهار دسته یعنی دیوان - تورانیان - رومیان و تازیان از همه مهمترند. هنگام تحقیق در باب شاهنامه بعضی از این ملل و اقوام خاصه رومیان و هندوان و تازیان اشاره شد و اکنون نیز بهمان اشارات قناعت و از اعاده آنها خودداری می کنم. اما تحقیق در باب دودسته از این دشمنان یعنی دیوان و تورانیان در این فصل کاملا مورد توجه قرار می گیرد زیرا این دو دسته در حماسه های ملی ما حائز اهمیت بسیارند و نزدیک به تمام داستانهای حماسی ما بر جنگ میان ایرانیان و این دودسته استوار است.

۱- دیوان

در روایات ملی و حماسی ایران از ظهور کیومرث گرفته تا دوره گشتاسپ همواره سخن از دیو رفته است و دیوان قدیمترین دشمن ایرانیانند که آسیب ایشان پیش از تورانیان بایران رسید و پس از آغاز جنگها و مناقشات ایران و توران نیز تادیر گاه ادامه داشت.

نخستین حمله بایرانیان بوسیله اهریمن آغاز شد که پسر خود را بجنگ کیومرث فرستاد و در همین جنگ سیامک پسر کیومرث کشته شد:

همی رای زد تا بیا کند یال
دلاور شده با سپاه بزرگ
همی تخت و دیهیم گر شاه جست...
بر آویخت باپور اهریمن
دو تا اندر آورد بالای شاه

بر شك اندر اهریمن بد سگال
یکی بچه بودش چو کرگ سترگ
سپه کرد و نزدیک او راه جست
سیامک بیامد برهنه تن
بزد چنگ و ازونه دیو سیاه

با این وصف نسبت دیوان در شاهنامه باهریمن می‌پیوندد اما از همین قدم نخستین چنین معلوم میشود که میان دیوان و آدمیان تفاوت زیادی وجود نداشت چنانکه هر دو از آیین جنگ بیک منوال آگهی داشتند و هر دو دسته بیک نسبت خواهان سلطنت و پادشاهی جهان بودند.

هر چه در شاهنامه و دیگر منظومه های حماسی بیشتر مطالعه کنیم صفات انسانی دیوان را بیشتر می‌یابیم و حتی در بعضی مواقع بدین نتیجه می‌رسیم که تمدن و هنر و دانش ایشان از آدمیان بیشتر است چنانکه خط را بتهمورت آموختند و فرمان جمشید خانها ساختند و حتی در کرشاسپنامه اسدی آنجا که از جزیره دیو مردمان سخن میرود^۲ بسیاری از خصائص زندگی شهرنشینی و مدنی بدانان نسبت داده شده است و تنها عنصر افسانه‌یی که در این روایت راه یافته آنست که دندان پیشین این دیوان مانند دندان گراز بود و شاید این تخیل نتیجه تشبیه آنان در دلاوری بگراز باشد چه در ادبیات پهلوی این تشبیه عمومیت داشت.

در شاهنامه پس از جنگ سیامک با دیوان داستان دیوان مازندران آغاز میشود. این دیوان نیز مانند دیوان دیگر از تمدن بی بهره نبودند و از فتون جنگ و ستیز آگهی داشتند. سام هنگام وصف اعمال خود در مازندران به موچهر چنین گفته است:

چه دیوان که شیران پرخاشخ
ز گردان ابران دلاور ترند
پلنگان جنگی گماتندشان
وز آن پس همه شهر بگذاشتند

برفتم در آن شهر دیوان نر
که از تازی اسبان تکاور ترند
سپاهی که سگسار خوانندشان
بشهر اندرون نعره برداشتند